



و ناگهان

صدایی آمد

از کرانه های دور

از آرمان دوست

به دشت های سرد

و قلب های سرد و کور

سلام شب!

از او که با صدای او تو آمدی بگو...

از او به هر که چون توست:

به قصه های بی کسی،

و غصه های ناکسی؛

به قلب، آخرین تپش،

و عشق، اولین نفس!

صدای دور همدمی

که روزی از طلوع مهر جمعه ای،

در این زمان، در آخرالزمان؛

در این جهان؛

اجازه ای از آفریدگار آن گرفته و به ما سلام می کند!

شتاب کن! صدای پای طاهرش،

به گوش عاشقان شب،

چه سهل می رسد.

صدایش از کرانه های دور نه؛

از ابتدای فصل می رسد!

چرا به دور زل زدی؟

شتاب کن،

به قول شاعر:

و ناگهان چه زود دیر می شود!